

رؤیای پدیداری برای رؤیای آمریکایی

روایت سربازانی که برای تحقق رؤیای آمریکایی می جنگند!

روایتی از علی که خود را آمریکایی می داند

«ما آمریکایی هستیم!»، علی فریاد زد، درست زمانی که گلوله‌ها به شیشه‌هایی برمی خورد که علی پشت آن پنهان شده بود. «آمریکایی هستیم!» سال‌ها بود علی برای ایالات متحده می جنگید. بادستگاه انفجاری ابداعی مواجه شده بود. خیابان‌های ریدل و در جنگ نجف در ۲۰۰۴ شرکت داشت؛ این جنگ یکی از اولین نبردهای وحشتناک جنگ عراق بود اما هیچ‌گاه پیش‌تر از این جنگ، این قدر مطمئن نبود که به زودی خواهد مرد. ستوان گروهان علی از سمت کتف زخمی شده بود. نیروهای امدادی یک ساعت فاصله داشتند تا برسند؛ و به نظر می‌رسید کل شهر بغداد به سمت آنان شلیک می‌کرد. سال ۲۰۰۶ بود، در شهر الحوریه در همسایگی بغداد، درست زمانی که خشونت فرقه‌ای کل عراق را دربر گرفته بود. دو روز پیش، گروه‌های شیعه وزارت کشور یورش آورده

صرفاً برای به دست آوردن یک معنا از زندگی و تحقق رؤیایی بی معنا، تن به هراجاری دهند و حاضرند در دنیا و برای مقاصد سرمایه‌دارانی که در لباس جنتمن‌ها ظاهر شده‌اند، اما باطنی تروریست دارند، دست به ترور، خشونت، شرارت و جنگ‌افروزی در قبال سایر ملل بزنند و آن را در راستای تحقق بخشیدن به دموکراسی و رؤیای آمریکایی توجیه نمایند. اوج این نوشتار در آنجا است که یکی از این سربازان می‌گوید: «می‌خواهم با رؤیاهای آمریکایی زندگی کنم، زندگی آزاد و رهایی داشته باشم؛ آزادی و احترام. این همان رؤیای آمریکایی است؛ و هنوز فکر می‌کنم یک تکاور دریایی هستم. افتخار می‌کنم که یک تکاور دریایی باشم. آرزو دارم بار دیگر با تکاوران دریایی کار کنم.»

متن پیش رو، ترجمه‌ای است از مطلبی با عنوان «سربازانی که جامانده‌اند» که به قلم «فیل کلی» (نویسنده و افسر سابق گروه تکاوران دریایی ایالات متحده)، در ۹ نوامبر ۲۰۱۹ در تارنمای نیویورک تایمز منتشر شده است. نویسنده در تلاش است تا رابطه‌ای میان جنگ، مهاجرت و معنای آمریکایی بودن برقرار کند و به نوعی تجارب و نوع نگاه سربازان آمریکایی را که از سایر ملیت‌ها و نژادها به ارتش آمریکا پیوسته‌اند، پیرامون یک هویت، یعنی آمریکایی بودن تعریف نماید. این نوشته بیش از هر چیزی نفوذ و قدرت اثرگذاری تفکری را می‌رساند که توانسته ذهنیت انسان‌هایی را دستخوش تغییر قرار دهد که



زمانی که علی سیزده ساله و منتظر جنگ خلیج فارس بود، چنین نظرات و ایده‌هایی به وجود آمده بود. شایعه کرده بودند که آمریکایی‌ها مکان‌های مقدس عراق را بی حرمت، از فرهنگ آنان ممانعت و افراد بی‌گناه را آزار و اذیت خواهند کرد. علی گفت: «چیزی نمی‌دانستیم.» «در زندانی بزرگ زندگی می‌کردیم.» پدر علی نگرانی و استرس خانواده‌اش را دید و همه را به دورهم جمع کرد. به آن‌ها گفت: «آمریکایی‌ها هیچ وقت غیرنظامی‌ها را مورد هدف قرار نخواهند داد، پس بیایید از نمایش

کرد تا آن‌ها را آرام کند و گفت ما آمریکایی هستیم؛ اما درواقع، علی آمریکایی نبود، حداقل تا آن لحظه. در بغداد متولد شده بود، فرزند پسر یک استوار ارتش عراقی بود، پدرش نظراتی راجع به آمریکای سال ۲۰۰۶ داشت؛ بعد سال‌ها خدمت که شکنجه و آزار زندانیان ابوغریب و قتل و کشتار غیرنظامیان در شهر حدیثه در آن زمان اتفاق افتاده بود، درست همان زمان که بسیاری از هم‌زمان عراقی پدرش، صحبتی از آن خاطرات و روزها نمی‌کردند.

و چندین جوان را برای تفتیش با خود برده بودند، تنها برای اینکه آن جوانان را اعدام کنند و پیکرشان را در خیابان بیندازند. سپس علی با گروه‌های ویژه تازه آموزش دیده عراقی رسید و سه سرباز آمریکایی با آن‌ها بودند. بعدها توضیح داد: «در شهر می‌گشتیم و خانواده هدف (مورد نظر) به ما شلیک کرد، آن‌ها فکر می‌کردند ما همان افرادی هستیم که دو روز پیش به آن‌ها حمله کردند.» آن‌ها نیز شلیک کردند و خیلی زود صدای تیراندازی از همه جا شنیده می‌شد. در همین لحظه علی تلاش

جنگ جهانی اول و هزاران مهاجری که باید آمریکایی بودن خود را اثبات کنند

در طول انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۱۲، چارلز وایت ویتلسی، مردی که بی‌تردید بزرگ‌ترین قهرمان جنگ جهانی اول بود (مردی بسیار معروف و شناخته شده که حتی کبوترنامه‌رسانی که پیام‌های میدان جنگ او را می‌برد، بسیار معروف شد)، رأی خود را به نفع یوجین دبس، سوسیالیست صلح‌جوی، در صندوق انداخت. ویتلسی، مردی قدبلند و وکیلی ۲۸ ساله اهل کتاب، صدسال پیش در کالج ویلیامز سوسیالیسم می‌خواند. از نظر تاریخ‌شناس ریچارد ج. لاپلاند، «سوسیالیسم تنها وسیله‌ای است که می‌تواند همکاری گسترده‌تر میان افراد از طبقات مختلف را فراهم آورد.» موضوعی بسیار مهم در سال ۱۹۱۲ بود. موج‌های گسترده‌ای از مهاجران جدید در دهه ۱۸۸۰، به آمریکا آمده بودند. کمیسیون مهاجرت ایالات متحده آن دسته مهاجران را «نژادهایی» خطاب کرد که از نظر «هوش، مردانگی و همکاری» و دیگر ویژگی‌ها و خصیصه‌ها کامل نبودند و بدون آن، ویژگی‌ها «دموکراسی پوچ و بی‌فایده است.» حدود یک سوم جمعیت در کشورهای دیگر متولد شده بودند یا پدر و مادرشان بیگانه بودند. یک‌دهم این جمعیت سیاه‌پوست بودند.

آرزومندی در مکان‌های دلگیر و غم‌افزا، اشتیاق روح. در تئوری، آن اشتیاق و آرزو سبب می‌شد تا عراقی‌ها، ارتش آمریکا را آزادی‌خواه بدانند و یک صدا فریاد بزنند: «ما آمریکایی هستیم!» ما می‌توانیم جنگ و تیراندازی را در میان همسایگان متخاصم پایان دهیم. در عمل و در تاریخ آمریکا، چیزهای بیشتری نیاز است. آمریکا شاید «جماعتی از مهاجرین باشد» که در آن، اقوام، اعتقادات و باورهای متعدد، یک هویت مشترک را شکل می‌دهند؛ اما آن هویت مشترک بر چیزی فراتر از نیاز مردم به آزادی در مکان‌های دلگیر و غم‌افزا تکیه کرده است. برای شهروندان تا نیروی کار و فداکاری‌ها برای حمایت از یک ملت، آن‌ها باید آنچه را که ادوارد ویلموت بلایدن گفته است («شعر سیاست»)، در وجودشان احساس کنند: آن حس شمول در یک جامعه بزرگ‌تر با خصیصه‌ها و ویژگی‌های خاص خود و هوشیاری و آگاهی تاریخی. مشکل آمریکا آشتی دادن این موضوع با اخلاقیات جهان شمول تمام مردمان بود. ما در طول تاریخ، تنها برای ایده‌ها و نظرات تکیه نکرده‌ایم بلکه بر یک ابزار خطرناک، ناپایدار و ابتدایی‌تر تکیه کرده‌ایم؛ جنگ. آغاز جنگ جهانی اول بدین معنا بود که هزاران مهاجر می‌توانستند در میدان جنگ، آمریکایی بودنشان را اثبات کنند.

لذت ببریم. «نمایش» واقعی در حملات ۱۱ سپتامبر نشان داده شد. دوباره شایعات شنیده می‌شد: هژمونی غیرقابل تخریب است. سربازان آمریکایی تنها یک قرص می‌خورند و دیگر برای چند روز، آب یا غذا نمی‌خورند. سپس حملات اولیه شروع شد. هزاران اعلامیه از آسمان می‌بارید که حاوی این پیام بود: «هیئت ائتلاف قصد ندارد به غیرنظامی‌های بی‌گناه عراقی آسیب برساند.» علی دیدگاه پدرش در مورد اختلاف میان آمریکا و رژیم صدام حسین جنایتکار را تصدیق می‌کرد و تمام اعضای خانواده علی، از صدام حسین متنفر بودند اما هیچ‌وقت در رابطه با این قضیه صحبت نمی‌کردند. علی گفت: «یکی از اعلامیه‌ها را گرفتم و به پدرم نشان دادم. او مردی بزرگ بود، همان‌طور که به شما گفته بودم.»

در نتیجه علی برای شغل مترجم (شفاهی) ارتش آمریکا ثبت نام کرد. آن‌ها ادعا داشتند ارزش‌های کلاسیک لیبرال را در عراق ترویج خواهند داد، چشم‌اندازهایی را برای آنان در خاک خودشان به وجود خواهند آورد که متعلق به تمام بشریت است؛ دموکراسی، آزادی و برابری. در نهایت، این‌ها فقط تئوری بود و در تئوری، ما «می‌توانستیم با اعتماد به نفس کامل به پیش برویم.» درست زمانی که رئیس‌جمهور جرج دابلیو بوش ادعا می‌کرد: «زیرا آزادی تنها امید همیشگی بشری است،

اما آغاز ناگهانی جنگ بزرگ اروپایی بدین معنا بود که این گروه‌ها می‌توانند آمریکایی بودن خود را در میدان جنگ اثبات کنند. معاون وزیر جنگ، هنری برکنریچ، ادعا می‌کرد زمانی که مهاجران و آمریکایی‌های بومی «دوستانه و در کنار یکدیگر برای خدمت به میهن مشترکشان قدم برمی‌دارند و وارد پیکار می‌شوند، هابفن‌ها شکل می‌گیرند. ستاره‌ها و نوارهای سردوشی‌ها بیشتر می‌شوند...، خدمت وظیفه جهانی برادر بزرگ‌تر مدارس دولتی در ترکیب این نژاد آمریکایی خواهد شد.» نسخه‌های نظامی کمتری از این نوع اندیشه و تفکر وجود داشت. بعد از آن اتفاق که یک زیردریایی آلمانی یک کشتی بریتانیایی را با اژدر زد و ۱۲۸ آمریکایی را کشت، وودرو ویلسون به جمعیت ۴۰۰۰ نفری به‌تازگی دارنده تابعیت اکتسابی - که اکثرآز آلمان آمده بودند - گفت که مهاجران، خودشان کمک کردند تا آمریکایی بودنشان را تعریف و اثبات کنند. وی گفت: «انسان نمی‌رود تا آنچه را که در او نیست، جستجو کند و اگر تعدادی از ما اعتقادات و باورهای آمریکایی را فراموش کردیم، شما باید در هر صورت، در قلبتان بار دیگر اعتقادات و باورها را وارد کنید.» ویتلسی فرض را بر آن گرفت که آمریکا وارد جنگ خواهد شد و در این صورت، هر آمریکایی محترم و

شریف باید به میهن خود خدمت کند. وی در حالی که از صلح‌جویی حزب سوسیالیست سرخورده شده بود، وارد آموزش نظامی به سال ۱۹۱۶ شد. زمانی که ایالات متحده به سال ۱۹۱۷ وارد جنگ شد، به یکی از گردان‌های تازه شکل‌گرفته در یکی از شبهه‌انگیزترین مکان‌ها (نیویورک) فرستاده شد. «وطن پرستان» در مورد اعزام یگان‌ها و سربازان به آنجا، هشدار داده بودند. نیویورک پر از سیاهان و مهاجران بود، آن‌گونه که گردان جدید بیان می‌کرد. هنگ‌های پیاده‌سیاه پست آمریکایی سیصد و شصت و نهمین «هارلم هلی فایترز» بودند که خدمات نظامی آن‌ها - همان‌طور که فعالان حقوق مدنی همانند جیمز ولدن جانسن معتقد بودند - سبب می‌شد تا آن‌ها بتوانند «ادعایی برای دریافت حقوق کامل شهروندی داشته باشند.» سپس، سیصد و هشتمین سربازان پیاده، بخشی از «لشکر دیگ ذوب یا ملتینگ پات ۳» که اکثر آن‌ها ایتالیایی، اروپایی شرقی، چینی و یهودی بودند، وارد شدند. قرار بود از یک هنگ دیگر، سربازانی بیایند که به‌زودی نشان‌های افتخار فراوانی به دست آورند، آموزش دیده شوند و دوش به‌دوش آن افراد بجنگند. آلوین یورک در دفتر خاطراتش نوشت: «در کنار تعدادی یونانی و

۳ - جامعه‌ای ناهمگون از لحاظ فرهنگی که به‌مرور همگون می‌گردد

ایتالیایی خواهیم دید. هیچ‌یک از ما زبان یکدیگر را متوجه نمی‌شدیم.» ویتلسی در سیصد و هشتمین هنگ می‌جنگید. یگان ویتلسی شاهد عملیات اولیه نظامی در آلزاس - لورن بود و به نحو احسن رفتار کرد. یورک در دفتر خاطراتش می‌نویسد: «آن دسته یونانی‌ها، ایتالیایی‌ها و یهودیان نیویورکی مطمئن بودند که سربازانی نمونه و خوب خواهند بود.» در نهایت، در اواخر سپتامبر در موز-آرگون بسیار معروف شدند. ویتلسی در حالی که به سمت جنگل آرگون می‌رفت، فریاد زد: «برویم!» یکی از افسران آن جنگل را «جهانی‌ناپیدا» از سفیدی و سروصدا توصیف کرد که همگی کورمال‌کورمال در جستجوی چیزی در تاریکی می‌رفتند، انگار که بر سطح ماه قدم برمی‌داشتند.» جزء اولین حملات در طی چند روز اخیر بود. همچنان خطوط ارتباطی قطع می‌شد. جناح چپ آن‌ها بیش از پیش در معرض خطر بود و افسر ارشد ویتلسی، این نگرانی را «مزخرف و بی‌معنی» می‌خواند. ویتلسی در دوم اکتبر، حمله‌ای دیگر را رهبری کرد اما خوب پیش نرفت. آن‌ان ارتباطشان را با یگان‌های جناح از دست دادند و توسط آلمانی‌های بسیار باتجربه محاصره شدند، آن‌گونه که جاناناتان اچ. ایبل در «G.I. Messiahs» تعریف می‌کند. آن‌ها به‌طرف آمریکایی‌های در حال

روایه‌هایی که ساخته می‌شود

در سال ۲۰۰۷، پسری با موهای سیخ سیخی که تد نامیده می‌شد، برای کاری استخدام شد که علی در سال ۲۰۰۴ آن را انجام می‌داد؛ مترجم (شفاهی) نیروهای آمریکایی. تد اصالتاً اهل عراق شمالی بود و انگلیسی را با دیدن نمایش‌هایی همانند "Cheers" و "Seinfeld" یاد گرفت. از نظر تد، آمریکا همانند Soup Nazis (قسمتی در Seinfeld) و بارها یا میکده‌ها بود که همه اسم آن (آمریکا) را شنیده بودند؛ و تد همانند علی از این حملات و تهاجم‌ها استقبال می‌کرد؛ اما زمانی که شورشی‌ها تد را تهدید کردند که چرا با آمریکایی‌ها صحبت می‌کند، به مدت یک سال، به سوریه فرار کرد؛ و بدین ترتیب، تد که نام تد را در مقام مترجم به دلیل شیفتگی و علاقه‌اش به هنرپیشه تد دانسون، انتخاب کرده بود، در مقطعی از جنگ - که قربانیان بسیاری داشت - با نیروی دریایی کار می‌کرد. یگان شناسایی نیروی دریایی اولین جایی بود که تد مشغول به کار شد. او به یاد می‌آورد درحالی‌که می‌خندید و ادامه داد: «هیچ ایده‌ای ندارم که شناسایی نیروی دریایی چه بود.» تد که آموزش بسیار کمی دیده بود، به یک یگان آموزش دیده متهاجم متصل بود و خیلی زود متوجه شد از همه طرف شلیک می‌کنند.

ادعا داشت که فقط قصد دارد از «حقوق بشری» حمایت کند. از نظر ویتلسی که جامعه ملل را تأیید می‌کرد، آرمان‌گرایی جهان شمول به وضوح ظنین‌انداز شد. اگرچه از نظر بقیه افراد کشور، این جنگ تبعات بیشتری داشت. پارانوئای زمان جنگ بهانه‌ای در دست طرفداران بومی‌گرایی شد؛ همان کسانی که همیشه افرادی را تحقیر کردند که «نمی‌توانستند به زبان انگلیسی صحبت کنند» و «درکل، طبقه پست و وارزه جامعه اروپایی بودند»؛ آن‌گونه که رئیس پلیس نیویورک به سال ۱۹۰۶ بیان کرده است. بنابراین زمانی که ویتلسی دو ماه بعد در نیویورک، بعد از نجات یافتن از آرگان سخنرانی داشت، خود را در نقطه مقابل کشورش دید و نمی‌توانست با آن همدردی کند. ویتلسی بعد از تعریف کردن قهرمانی‌ها و شجاعت‌های دین یار کاتولیک گردان، جیمز هالیگن، خطاب به حضار گفت: «مردان ما که با آلمانی‌ها روبه‌رو می‌شوند و می‌جنگند، زمانی که برمی‌گردند، حس تنفر از آن‌ها ندارند. چرا؟ شاید حتی سیگارهایشان را به خود قیصر (امپراتور آلمان) بدهند، اگر او را در مسیر ببینند.» در یکی از گزارش‌های روزنامه آمده است: «سخنران در این بخش سکوت کرد.

حمله و دویدن، شلیک می‌کردند و به دفعات، به یگان‌شان حمله کردند. گردان ویتلسی آذوقه کمی داشت و بعداً دیگر آذوقه‌ای نداشت. آن‌ها مجبور شدند باند‌های زخم اجساد مردگان را باز کنند و بر روی زخم‌های جدید ببندند. ویتلسی آرامش خود را حفظ کرد، مردگان گردانش را دفن کرد و هرگز تسلیم نشد؛ برای مدت پنج روز. اکثر سربازانش مردند و فریاد مرگ آن‌ها تنها در انگلستان شنیده نمی‌شد. تقریباً یک چهارم نیروهای آمریکایی اعزامی به اروپا در کشورهای دیگر متولد شده بودند و به ۴۹ زبان مختلف صحبت می‌کردند. زمانی که یگان‌های خودی به ویتلسی رسیدند، ۳۶۰ نفر از ۵۵۴ سربازان مرده، مفقود شده یا زخمی بودند. بازماندگان آن جنگ، قهرمان نامیده می‌شدند. یکی از گزارش‌گران می‌نویسد: «جنگل آرگان به یک باره با شعله‌های قهوه‌ای مایل به قرمز، طلایی و ارغوانی می‌درخشید و در همه جای جنگل، درختی قرمز دیده می‌شد، گویا ریشه این درختان از خون قرمز جوانانی می‌نوشید که بدون هیچ چشم‌داشتی تنها برای دلیلی ابدی و برای دفاع از مرزبومشان، وارد میدان کارزار در این تپه‌ها شده بودند.» اما به راستی آن «دلیل ابدی» را چگونه باید تعریف کرد؟ زمانی که رئیس‌جمهور ویلسون به کنگره درخواست اعلام جنگ داد،

او گفت: «حس کرختی داشتیم، چیزی را احساس نمی‌کردم.» اما حس کرختی تد سبب شد که او دست به کار شود، همان طور که تکاوران دریایی دور و اطرافش مشغول بودند. او گفت: «درگیری‌ها و تیراندازی‌ها بسیار زیاد بود.» اما افرادی که من با آن‌ها کار می‌کردم، بسیار شجاع و جسور بودند.» تد خیلی زود شجاعت و جسارتش را اثبات کرد. در طی عملیات جوخه گسترده، یگانش به سمت شورشی‌ها شلیک کرد، یکی از شورشی‌ها فریاد زد که می‌خواهد تسلیم شود. از آنجاکه شورشی‌های بازداشت شده می‌توانستند اسرار و اطلاعات بسیار مهم و حساس در بازه زمانی مشخصی را افشا سازند، تد در میان شلیک‌های دشمن به سمت خانه رفت و آنجا رتختیش کرد که سبب شد «این درگیری به صورت قطعی پایان یابد»، آن‌گونه که در نوشته‌های فرمانده گردانش در تقدیر از وی آمده بود.

در همین زمان‌ها بود که تد در مورد برنامه‌ای جدید شنید که در آن، ویزای مهاجرتی خاصی به افرادی که با نیروهای نظامی ایالات متحده همکاری داشته‌اند، داده می‌شد. از یک طرف این برنامه می‌توانست ادامه در مقیاس کوچک‌تر همان ایده قدیمی آمریکایی باشد که اگر برای آمریکا بجنگید، می‌توانید هویت «آمریکایی» کسب کنید؛ اما این برنامه هدفی دوم و عملی‌تر داشت،

آن هم اینکه اثبات کنند آمریکا شریکی قابل اعتماد در جنگ‌های پیچیده‌ای است که در حال حاضر با آن‌ها مواجه هستیم. مترجم‌ها (ی شفاهی) عامل ارتباطی اصلی میان سربازان آمریکایی و نیروهای محلی تحت تعلیم آمریکا هستند؛ محلاتی که آن‌ها پاسداری می‌کنند و منابع اطلاعاتی که به آن‌ها وابسته‌اند.

از بین بردن کانال‌های ارتباطی امری بسیار مهم برای گروه‌های شورشی است. «نه گلوله برای مردها، یک گلوله برای افراد شرکت‌کننده در جنگ‌های صلیبی»، شعار اولیه استراتژی ISIS بود که تأکید بر کشتن متحدان مسلمان آمریکایی‌ها داشت؛ و به همین دلیل بود که مترجم‌ها را می‌کشتند، می‌دزدیدند و سران‌ها را از بدن جدا می‌کردند. همچنین، اقوام، اجداد و دوستان آن‌ها را نیز می‌کشتند؛ و به همین دلیل است که ژنرال‌هایی همانند دیوید پترائوس و استنلی مک کریستال، به صورت آشکار و همگانی از این برنامه حمایت کرده‌اند. یکی از اولین ذینفع‌ها، کسی جز علی نبود. علی در سال ۲۰۰۷، یک سال بعد از تیراندازی در حوریه، ویزای ایالات متحده را گرفت. ظرف یک سال به ارتش ایالات متحده ملحق شد. مسیر موفقیت و شانس علی نشانه آن بود که آرمان آمریکایی زنده است، حیات و مفهومی جهانی دارد. اگرچه مسیر دستیابی تد به آرمان آمریکایی اندکی دشوارتر بود. بعدها

در جنگ، به آمریکایی‌ها ملحق شد و درست زمانی که درخواست ویزا داد، اتفاقات و حوادث در عراق و آمریکا مسیری شده علی را برای تد دشوارتر کرد.

در ابتدا، شغل او در مقام مترجم (شفاهی) با جراحت در حین کار، تمام شد و سبب شد ماه‌ها در تخت‌خواب بماند، بدون آنکه دارو یا کمک مالی دریافت کند. سپس، درست زمانی که ISIS شروع به گسترش قلمرو خود کرد، وزارت امور خارجه ایالات متحده آمریکا کارمندان غیرضروری‌اش را حذف کرد و برای شش ماه، دیگر پنهان‌نگان را به کشورش راه نداد. از آنجایی که صلاحیت‌های امنیتی تاریخ انقضا دارند، تأثیری کاسکادی (آبشاری) ایجاد می‌کند، بدین صورت که متقاضیانی که ترخیص شده‌اند، باید دوباره وارد مرحله غربال شوند، درست زمانی که تعداد کارکنان مصاحبه‌کننده بسیار کم‌تر است و تعداد درخواست‌ها بسیار زیاد شده است؛ زیرا هر فردی که با آمریکایی‌ها کار کند، تحت فشار و تهدید قرار می‌گیرد.

تکاور دریایی پیشین بن ورمینگتون که در کنار تد می‌جنگید، می‌گوید: «او در نظر من یک تکاور دریایی است، تکاوری که او را جا گذاشته‌ایم. اگر آن‌ها پاسپورتش را مهر می‌کردند، هزینه پروازش را خودم پرداخت می‌کردم و خانواده او نزد خانواده من در اواماها زندگی می‌کردند.» با



وجود این، مورد او دشوارتر بود؛ و سپس دونالد ترامپ رئیس‌جمهور شد و جلوی مهاجرت مسلمانان را گرفت و ادعا داشت، فرزندان والدین مسلمان-آمریکایی در مقابل حملات تروریست‌ها، مسئول خواهند بود و اینکه آمریکایی‌های عرب‌تبار از حملات یازده سپتامبر حمایت کرده‌اند و در نتیجه، نمی‌توان «همسان‌سازی واقعی» برای مسلمانان داشت؛ و یک بار دیگر، همان‌گونه که صدسال پیش اتفاق افتاده بود، صلاحیت و شایستگی گروهی از مردم در دموکراسی آمریکا، زیر سؤال رفت و سیستم مهاجرت به‌زودی پاسخگو خواهد بود.

در ابتدا، پیگیری درخواست‌ها و پذیرش‌ها، روندی بسیار آهسته‌تر در پیش گرفت؛ درحالی‌که ۱۱۹۲۹ درخواست پذیرش برای پناهندگان عراقی و تعدادی مهاجران خاص در

سال مالی ۲۰۱۶ وجود داشت و ۹۳۴۱ پذیرش در سال ۲۰۱۷. در ژانویه ۲۰۱۷، ممنوعیت سفر مطرح شد و پذیرش پناهندگان به ایالات متحده برای مدت ۱۲۰ روز، به تعویق افتاد. اگرچه در نهایت، مدیریت تصریح کرد که این ممنوعیت تنها یکی از دو برنامه اصلی مرتبط با مترجمان (شفاهی) را تحت تأثیر قرار داده است، این روند پذیرش کاهش بسیار چشمگیری داشت. تنها ۷۴۵ پذیرش در سال مالی ۲۰۱۸ وجود داشت و در سال ۲۰۱۹، تنها ۶۴۶ پذیرش. ۳۲ عضو کنگره هر دو حزب، نامه‌ای به تاریخ ۸ مارس نوشتند و در آن، اعتراض خود را به روند بسیار کند دریافت ویزا بیان داشتند. در آن نامه آمده است که «برنامه عراق به دلیل کاهش سرعت پذیرش‌ها تراکمی بیش از ۱۰۰۰۰۰ نفر داشته است.» این اعتراضات سبب

شد تا پنتاگون در مورد آسیب‌های احتمالی وارده به امنیت ملی به دلیل تأخیرهای به وجود آمده، ابراز نگرانی کند.

آن‌ها به تداسیب رساندند. او در بخشی از عراق زندگی می‌کرد که مدام از جانب نیروهای مقاومت ملی تهدید می‌شد. حتی فرزندانش در مورد گذشته تد نمی‌دانستند، زیرا اگر چیزی راجع به این قضیه گفته می‌شد، زندگی‌اش در معرض خطر قرار می‌گرفت. گذشته از این‌ها، اعدام مترجم (شفاهی) قبلی ابزار تبلیغاتی قدرتمندی به حساب می‌آمد. بدین معنا بود که آمریکا به وعده‌هایش عمل نمی‌کند یا به افرادی که به او خدمت کردند، وفادار نیست. باین حال، این اولین بار یا آخرین بار نیست که آمریکا به افرادی که برای او جنگیده‌اند، خیانت کرده است.

مهاجران و رؤیای آمریکایی شدن

در سال ۱۹۱۹، بعد از پایان جنگ که ادعا می‌شد ۱۱۶۵۱۶ آمریکایی زندگی می‌کنند، پیام رئیس‌جمهور ویلسون در مورد آمریکایی‌های متولد شده در کشورهای دیگر تغییر کرد. وی گفت: «هر فردی که یک هاینف در اسمش دارد (دوملیتی است)، همانند خنجری است که در دست دارد و هر زمان که آماده باشد، این خنجر را در بخش‌های حیاتی جمهوری فرومی برد.» اکثر آن ۱۱۶۵۱۶ نفر حضار هاینف داشتند. پاسخ ۱۹۱۷ حزب سوسیالیست در رابطه با ورود آمریکا به جنگ، این‌گونه بود: «جنگ‌ها در واقع، روح خبیث شور و اشتیاق، حماقت، نفرت قومی نژادی و میهن پرستی کاذب را پرورش می‌دهند» که سال‌های بعدی به خوبی صحت این دیدگاه را اثبات کرده است. پیش‌تر خشونت علیه مهاجران را داشتیم، همانند کشتن بدون محاکمه فردی آلمانی تبار، رابرت پل پریگر. همچنین، گروه‌هایی همانند گروه کوکلاکس کلان Protective Association (APA) و پسران بومی گلدن وست، آلمانی‌ها، کاتولیک‌ها، یهودی‌ها و مهاجران ژاپنی تهدید و تفتیش شده‌اند. همان‌طور که همیشه در تاریخ آمریکا وجود داشته، بیشترین خشونت برای آمریکایی‌های سیاه‌پوست بوده است. آن‌ها بعد از جنگ به خانه برمی‌گردند و با شورش‌های ضد

سیاهان روبرو می‌شوند؛ و به ناگاه، سربازان و جنگجویان سیاه‌پوست در برابر خدمت‌هایشان در میدان جنگ پاداشی را که می‌خواستند، دریافت نمی‌کنند؛ اینکه شهروند کامل آمریکایی‌ها شوند و تنها با تهدید و فشار مواجه می‌شوند. سیاهان را به صورت غیرقانونی و بدون دادگاه مجازات کرده و می‌کشتند که بسیاری از این شکنجه‌ها و تهدیدها به صورت مفصل در آثار تاریخ‌دان وینسنت میکلسن آمده است.

سرباز وظیفه چارلز لوتیس را در یونیفرمش دستگیر کرده، کتک زدند و در نهایت، اعدامش کردند و به تاریخ ۱۵ دسامبر ۱۹۱۸، کمتر از یک ماه بعد از صلح موقت، از یک طناب آغشته به خون آویزش کردند. ویلبور لیتل تنها به دلیل آنکه برای «یک مدت طولانی» یونیفرم خود را برتن داشت تا حد مرگ در بلکلی (Ga)، مورد ضرب و شتم قرار گرفت. در مورد باد جانسون که به میخی چوبی در پیس (فلا)، بسته شده بود، گزارش شد که گفت: «بهتر بود که در آلمان می‌مردم تا اینکه به اینجا برگردم و توسط افرادی کشته شوم که داشتم از آن‌ها حفاظت می‌کردم و برای آن‌ها می‌جنگیدم»؛ سپس زنده سوزانده شد.

افراد دیگری نیز وجود داشته‌اند: فرانک لیوینگتون، رابرت تروت، چارلز کلی، کلینتون بریگس، جیم گرانت، لوسیوس مک‌کارتی و بقیه.

سربازان جنگ بزرگ از تیرهای تلفن و پل‌ها آویزان و اعدام شده بودند یا به پشت اتومبیل در حال حرکت، بسته شده و کشیده یا سوزانده می‌شدند. همچنین، مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفتند، به درخت بسته می‌شدند یا با گلوله تفتنگ، سوراخ‌سوراخ می‌شدند. این‌ها تنها نمونه‌های مشخصی از فداکاری‌ها و از خودگذشتگی‌ها در آمریکای بعد از جنگ است که به چشم می‌آید. تنها آن دسته فداکاری‌هایی می‌توانستند از خودگذشتگی و ایثار در نظر گرفته شوند که نمونه‌های مشخص تعریف شده‌ای از آمریکایی بودن از نظر نژادی، نژادشناسی و فرهنگ بودند.

به همین دلیل است که رژه روز جشن پایان جنگ جهانی اول، با بدون محاکمه مجازات کردن ویلسی اورست، کهنه سرباز عضو کارگران صنعتی جهان پایان یافت؛ و لایحه سهمیه اضطراری ۱۹۲۱ که اولین محدودیت‌های نفراتی و عددی را بر مهاجرت تحمیل کرد. در همان سال، تدفین سربازان گمنام تصویب شد، درست زمانی که رئیس‌جمهور، اعضای کنگره، قضات دادگاه‌های عالی و ده‌ها هزار آمریکایی با اجساد گمنام جنگ، اعلام بیعت کردند. اجساد تا نشنال مال با رژه نظامی برده شدند؛ یک چهارم امضاکنندگان اپرای متروپولیتن این فداکاری را با از خودگذشتگی حضرت مسیح مقایسه می‌کنند و چارلز وایت

ویتلسی، یکی از افرادی بود که تابوت را سردست بلند می‌کردند. بدون شک، اکثر عزاداران، فردی جوان تنومند سفیدپوست اصالتاً آمریکایی را در تابوت تصور می‌کردند، اما او از میان اجساد انتخاب شده بود که در جنگ کشته شده و قابل شناسایی نبودند. او می‌توانست هرکسی باشد. او حتی می‌توانست از گردان ویتلسی باشد؛ و ویتلسی بی شک مطلع بود که هیچ ارتباطی بین مراسم باشکوه تدفین این سرباز گمنام و زندگی‌هایی که افراد او اینجا در آمریکا داشتند، وجود ندارد. ویتلسی در سال‌هایی که در وطنش حضور داشت، محتاط‌تر شده بود، اگرچه علیه تبعیض صحبت می‌کرد و حتی ادعا داشت که می‌خواهد کمپینی راه بیندازد تا علیه مخالفت با یهودیان باشد؛ «حتی اگر من در مورد آینده این کشور بدبین باشم، همیشه مطمئن هستم که می‌توانم به محلات شلوغ شهر بروم و فیلمی هرشکویتز، سربگیلیو و اوبرایان را با خود ببرم و می‌دانم که می‌توانم در درون آن‌ها، همان افرادی را پیدا کنم که نیاز داریم.» او حتی کمک کرد یکی از اقوام لهستانی (یکی از سربازان که به صورت قاچاقی آمده بود) از کشور تبعید نشود؛ و مراسم باورنکردنی تدفین سرباز گمنام، او را به شدت ناراحت کرد. او به یکی از دوستانش گفت: «نباید به این مراسم می‌آمدم. امشب دوباره کابوس خواهم دید و آن صدای

ناخوشایند فریاد زخمی‌ها را دوباره خواهم شنید.» چند وقت بعد ویتلسی برخی دوستانش را دید. برنامه‌هایش را سازمان‌دهی و وصیت‌نامه‌ای جدید تنظیم کرد. سپس در ۲۶ نوامبر، سوار بر کشتی به مقصد هاوانا شد و یک شب از عرشه کشتی به بیرون پرید و در زیرآب‌ها، از دیدگان محو شد. داستان پایان غم‌انگیز ویتلسی، تعبیری از آسیب روانی یا گناه بازماندگان شده است. بعدها نمونه‌هایی دیگر نیز بودند که چندان تفاسیر شخصی از آن‌ها نشده است. از نظر ویلا کاتر-که یکی از اقوامش در عملیات جنگی ۱۹۱۸ کشته شد- کسانی که در جنگ کشته می‌شدند، به‌گونه‌ای متناقض خوش شانس‌تر بودند. در رمانش "One of Ours" (یکی از ما) می‌نویسد: «فردی که آن سوی مرزها می‌مرد، می‌توانست هنوز باور داشته باشد که کشورش بهتر از آن چیزی است که در واقع هست.» افرادی که زنده می‌مانند، باید با یأس و ناامیدی ویران‌کننده «آمریکای بعد جنگ، به‌ناچار روبه‌رو می‌شدند. بسیاری از قهرمانان جنگ جهانی اول، همان سربازان جذاب و دوست‌داشتنی، به دست خودشان کشته می‌شدند. همانند فردی که تصمیم گرفت بر عرشه کشتی بلغزد و در دریا محو شود.» کاتر بر این باور است این نوع خودکشی‌ها بیشتر توسط «افرادی صورت می‌گیرد که

امید بسیار مفرط و نامعقولی دارند؛ کسانی که هر کاری انجام می‌دهند و همه‌توان خود را به کار می‌گیرند تا به امید مفرط خود دست یابند و با شور و اشتیاق، به آن اعتقاد دارند؛ و به ناگاه متوجه می‌شوند آن‌ها بسیار به آن موضوع امید داشتند، به عبارتی به آن باور و اعتقاد مفرطی داشتند.»

علی وظایفش را در مقام یک سرباز به خوبی انجام داد. در نیروهای عملیات ویژه خدمت کرد و نقشی بسیار مهم در دستگیری رهبر بالا رتبه ISIS داشت. این روزها در فلوریدا زندگی می‌کند، هنوز در امنیت ملی کار می‌کند و مطمئن است که کارش سبب می‌شود تا با دو هویت، زندگی کاملی داشته باشد و به صورت یک آمریکایی دوملیتی درحالی‌که به «هر دو کشور عراق و آمریکا خدمت می‌کند.»

تد منتظر پیشرفت و پیشبرد پرونده‌اش است. او می‌گوید: «زمانی که در شرایط بد به سر می‌برم، خودم را تصور می‌کنم، درحالی‌که جلیقه‌ام را پوشیده‌ام و کلاه‌م را بر سرم گذاشته‌ام و تکاورهای دریایی دورم را گرفته‌اند و به خودم می‌گویم: هی‌تد! تو یک تکاور دریایی هستی، تو می‌توانی تمام موانع را پشت سر بگذاری؛ و به همین دلیل است که هنوز مصمم هستم و منتظم.»

اعتراضات اخیر در عراق، دسترسی به اینترنت را مسدود کرد؛ بنابراین بن ورمینگتون، تکاور دریایی پیشین



می‌کنم هنوز شانس‌ی داشته باشم. مصاحبه‌ام را انجام دادم. فقط معاینه پزشکی‌ام مانده است، سپس می‌توانم از این کشور بروم.» اما این امر با در نظر گرفتن وضعیت فعلی سیاست‌های مهاجرت و پناهندگان ما، آن قدرها هم آسان نیست. واضح و شفاف هم نیست، در زمانی که حتی کسانی که زندگی‌شان را در معرض خطر قرار داده و وارد میدان پیکار برای آمریکا شدند، اجازه ندارند بیایند و استعدادها و مهارت‌هایشان را به این کشور بیفزایند و استفاده کنند، این در حالی است که در حال حاضر «رؤیای آمریکایی»، آن معنا و مفهوم را دارد.

بیماری حصبه نیز است. او با یک نیشخند، در حالی که حرفی از مشکلات سلامتی خود نمی‌زند، می‌گوید: «ما اینجا بیماری‌های سخت زیادی داریم و سپس در حال تفکر، روی خود را برمی‌گرداند.» تد می‌گوید: «می‌خواهم با رؤیاهای آمریکایی زندگی کنم، زندگی آزاد و رهایی داشته باشم؛ آزادی و احترام. این همان رؤیای آمریکایی است؛ و هنوز فکر می‌کنم یک تکاور دریایی هستم. افتخار می‌کنم تکاور دریایی باشم. آرزو دارم بار دیگر با تکاوران دریایی کار کنم.» در حالی که در حال گفتگوست به ناگاه فرزندانش وارد اتاق می‌شوند، به سمت او می‌آیند و بر روی او می‌خزند. لبخند می‌زند، می‌خندد و در ادامه می‌گوید: «فکر

که با تد هم خدمت بود، ایمیل تد را برای او چک می‌کرد، بنابراین می‌توانست با او تماس بگیرد و هر زمان که خبر جدیدی از وزارت خارجه می‌آمد، ورمینگتون تصور می‌کرد با حمایت از هم‌رزمش، همچنان می‌تواند خود را تکاور دریایی بنامد و به کشورش این‌گونه خدمت کند. ورمینگتون می‌گوید: «آمریکایی بودن شبیه به مسیحی بودن است، کاری آسان نیست. هیچ‌کس ادعا ندارد که کار راحتی است؛ اما اگر چنان اعتقاداتی را دنبال نکنی، پس تو یک معتقد واقعی نیستی.»

تد در اسکاوپ، برخی چالش‌هایی را که با آن روبرو است با جزئیات بیان می‌کند که شامل شیوع اخیر

تراویس واینر، کهنه سرباز پیاده ارتش که مترجمش (شفاهی) سال‌ها بعد آنکه برای ویزا درخواست داده، در عراق کشته شده بود، می‌گوید: «موضوع اصلی شجاعت و بزدلی است. اگر احساسات و هیجانات مردم در مورد مهاجرت، آن است که مایل اند متحده دوره جنگ ما را در پشت میدان جنگ، جای گذارند تنها به این دلیل که آن‌ها بیگانه هستند و ظاهرشان متفاوت به نظر می‌رسد، حتی اگر آن‌ها بیشتر از آمریکایی‌ها به این کشور خدمت کرده باشند و اگر موضوع همین است، پس ما واقعاً نیاز داریم تا مطمئن شویم که آیا ما واقعاً همان مردمی هستیم که ادعا داریم.» اما در نتیجه خروج ناگهانی اخیر ما از سوریه، جایی که کردها با ما جنگیدند و در ترکیه قتل‌عام شدند، تنها گذاشتن و جا ماندن متحده میدان جنگ از سوی ما، به یک الگو تبدیل شده است. پس فردی همانند تد، چه امیدی می‌تواند داشته باشد؟

شاید داستانی که ما برای خود تعریف می‌کنیم، تنها یک دروغ باشد. شاید «آمریکایی بودن» نوعی دیگر از تبعیض باشد. اینکه یک پناهنده مسلمان از خشونت فرار می‌کند، یک موضوع است؛ اما کسی که قبلاً جنگید و برای آمریکا فداکاری و جان سپاری کرد، فردی که در جنگ و در کنار یگان‌های نظامی قدرتمند به کشورش خدمت

کرد، درست زمانی که تعداد بسیار کمی از آمریکایی‌ها وارد میدان کارزار شدند، تهدیدی بسیار بزرگ‌تر است، نه فقط به امنیت ملی ما بلکه به آن حس خودمان، باهم بودنمان و «آمریکایی بودن» ما که در زمان جنگ پرورش می‌یابد.

شاید تاریخ ما شکل‌های دیگری از هویت آمریکایی را ارائه می‌دهد. رونالد ریگان در روزهای آخر ریاست جمهوری اش، در صحبت در مورد آمریکا آن را شهری بر روی تپه نامید؛ شهری که «با مردمی از اقوام مختلف پرشده است و همه آن‌ها در آرامش با یکدیگر و در کنار هم زندگی می‌کنند». جایی که «اگر قرار بود دیوارهایی در اطراف شهر باشد، آن دیوارها درهایی دارند و درها به روی همه افرادی که با عشق و علاقه دوست دارند در آنجا باشند، باز است.» در این دیدگاه، میهن‌پرستی و مهاجرت با یکدیگر مرتبط است؛ و این، یک چشم‌انداز و تصور است که با واقعیت لاینقطع آمریکایی، مشابه است و با آن مطابقت دارد.

مهاجرانی که رؤیای آمریکایی را می‌سازند

آمریکا خانه ۱۹ درصدی مهاجران جهان است، زیرا اکثر مواقع، جمعیت بیشتری در آن در مقایسه با دیگر مکان‌ها هستند. هفتاد و پنج درصد آمریکایی‌ها می‌گویند که مهاجرت بسیار خوب است و ۶۸

درصد نیز می‌گویند، گشادن راه نسبت به بیگانگان «ضروری است، برای دانستن آنکه ما در مقام یک ملت، در واقع چه کسی هستیم و چه ماهیتی داریم.» اگر این واقعیت دارد، پس بدان معنی است که بخشی از شخصیت آمریکایی، «آمریکایی بودن» اصلی ما، باید در اغتشاش و شلوغی باشد که به دلیل مهاجرت ایجاد شده است؛ ترکیب مردم متفاوت و اشکال جدید مسائل فرهنگی و تعهد وطن‌پرستی که در این فرایند به وجود می‌آیند. در این رابطه، هویت آمریکایی همانند رودخانه هراکلیتوس است که هیچ‌کس نمی‌تواند دوبار به آن وارد شود.

اما برای آنکه این موضوع را بپذیریم، باید اعتقاد به اصول اصلی و اساسی زندگی آمریکایی داشته باشیم تا بتوانیم افراد متنوع را با یکدیگر متحد و یکی کنیم. باید عشق به کشور باشد، عصبانیت و آشفتگی از اینکه ما چقدر از نویدها و وعده‌های کشورمان فاصله داریم و عزم برای آنکه تلاش کنیم وعده‌ها و انتظارات را به واقعیت تبدیل کنیم. بیش از همه چیز باید در هنگام رویارویی با تغییرات، پیوسته تا حدودی خوش بین بود و جرئت و جسارت داشت.

منبع

این متن در آدرس ذیل قابل دسترسی است:
<https://www.nytimes.com/interactive/2019/11/09/opinion/veterans-war-immigration.html?action=click&module=RelatedLinks&pgtype=Article>